

## بررسی مقالات آقای میرفطروس در باب کودتای ۲۸ مرداد

### سیروس یادگار

انتشار جوابیه اخیر آقای میرفطروس در سایت گویا تحت عنوان مصدق، مُمکنات و محدودیت‌های یک "دموکرات"! بهانه ای شد تا به سلسله مقالات او تحت عنوان "دکتر محمد مصدق؛ آسیب شناسی یک شکست" که در ۱۹ شماره و در سایت‌های متعددی همزمان منتشر شدند و حتی در تلویزیون صدای آمریکا مورد اشاره قرار گرفتند مراجعه دوباره ای بکنم و نوشته زیر حاصل این بررسی است.

پیش از هر چیز بایستی اعتراف کنم که نگارنده این سطور نه دستی در سیاست دارد، نه در نوشتن و خوانندگان بایستی به این عذر گناه نثر ناموزون و پر لغزش من را ببخشایند. به گمان من عصاره مجموع مقالات ایشان به این شرح است.

۱- مصدق بیشتر به فکر وجیه الملگی بود تا منافع ملی. او خود را در مذاکرات به بن بست می رسانید و با اینکار منافع ملت ایران را فدای اغراض شخصی خود که همانا میل به وجیه الملگی بود می کرد.

۲- ملی کردن نفت غیر اقتصادی بدون تعقل لازم و شتابزده بود. مصدق که خود گرفتار عصبیت تاریخی بود با حمایت توده وار مردم بدون بررسی عواقب مالی و هزینه های سیاسی اینکار به پیش می رفت تا آنکه به بن بست خورد و برخلاف انتظار او نفت به فروش نرفت و روی دست دولت ماند.

۳- شاه با کودتا مخالف بود و کودتاگران در راضی کردن او به برکناری مصدق ناکام بودند. این نشان دهنده استقلال شاه و برخلاف تصور رایج بی تقصیری او در ۲۵ مرداد می باشد.

۴- کودتا در ۲۵ مرداد در نطفه شکست خورد و در ۲۸ مرداد آنچه حقیقتاً اتفاق افتاد خیزش مردمی بود نه کودتای نظامی. مردم شاه پرست در یک اقدام خود جوش مصدق را به کنار زدند تا شاه به وطن برگردد.

۵- و بلاخره چون این حقیقت در پرده ماند بعضی مردم کینه توز مصدق را بدل به شهید کردند و در نتیجه باعث سقوط سلطنت در سال ۵۷ شدند.

البته موارد بالا اساس و هسته اصلی مقالات میرفطروس هستند ولی در خلال این مقالات شاهد آن بودیم که مصدق متهم به دیکتاتوری، عصبیت، خرافی گری و تعصب شدید مذهبی، بی توجهی به منافع مردم در قبال

وسوسه وجیه‌الملگی، استخدام شعبان جعفری در دستگاه پلیس برای سرکوبی مخالفین خود، تظاهر به مریض‌حالی (تمارض) و دهها مورد نقایص دیگر شده است بایستی دانست که اکثر اتهامات بالا بهیچوجه تازگی ندارند و در زمان خود دکتر مصدق بسیاری از این ایرادات در نشریه‌های خارجی و داخلی مطرح میشد که خواننده محترم با مراجعه به وب‌سایت‌ها مانند رادیو بی‌بی‌سی و یا کتاب گازیورسکی به چند و چون آن پی خواهند برد. برخی از رسانه‌های غربی در آنزمان بنا بدستور سایستمداران خود سعی در تخریب وجهه مصدق داشتند و در داخل کشور نیز عوامل دربار و انگلیس مانند کیوانی و جلالی و برادران رشیدیان جنگ روزنامه‌ای سنگینی را برای کاهش محبوبیت مصدق رهبری می‌کردند.

پیش از هر چیز باید گفت که عنوان آسیب‌شناسی یک شکست در درون خود دچار تضاد است.

اگر احتجاجات آقای میرفطروس را بپذیریم که آنچه در ۲۸ مرداد رخ داد خیزشی مردمی بود و مصدق دارای تمام معایبی بوده که در بالا به آن اشاره شد دیگر شکستی برای ملت در کار نیست و برکناری مصدق را باید جشن ملی نامید در اینصورت "۲۸ مرداد سالگرد سقوط مصدق و دیگر خائنان" عنوان مناسبتری می‌بود مگر آنکه بپذیریم که میرفطروس با مصدق همدردی می‌کند که این نیز با متن مقالات همخوانی ندارد.

استفاده از لفظ "آسیب‌شناسی" نیز مصنوعی می‌نمایند. زیرا کوشش نویسنده بیشتر در بی‌اعتبار کردن مصدق و همکاران اوست تا تلاشی آکادمیک در شناسایی ضعفهای جبهه ملی و نهضت نفت. در شروع می‌خوانیم که اولاً ملی کردن نفت کار غلطی بوده چون "رزم آرا معتقد بود که «با توجه به فقدان امکانات فنی و تدارکاتی و مالی، ملی کردن شتابزده صنعت نفت، بزرگترین خیانت است» و...". و ثانیاً پیشنهاد ملی کردن نفت از طرف مصدق نبوده بلکه حتی با الغای امتیاز نفت جنوب سالها پیش مخالفت کرده بود و بنا به گفته مکی، مصدق آخرین کسی بوده که امضای خود را پای پیشنهاد نهاد و آخر آنکه خود مصدق اذعان دارد که "شاه، سهم بزرگی در موفقیت‌های دولت (در امر ملی کردن صنعت نفت) داشته است و نام او در تاریخ خواهد ماند ...

هر موفقیتی در هر جا و هر مورد تحصیل شده، مرهون توجهات و عنایات ذات اقدس ملوکانه است که همه وقت، دولت را تقویت و رهبری فرموده‌اند" خواننده متحیر میماند که بلاخره ملی کردن نفت خیانت بوده یا نه؟

بنظر می‌رسد که حرف اصلی میرفطروس این است که اگر شتابزده و بد بوده گناه آن متوجه مصدق است و اگر خوب بوده مصدق ابتکاری در آن نداشته و باید اعتبار را به دیگران و شاه داد. اختصاص دادن بخشی از مقاله به ادعای تمارض مصدق نیز شاهد دیگری است بر این امر. در مقاله‌ای که عنوان "آسیب‌شناسی" را یدک می‌کشد اثبات تمارض مصدق چه اهمیتی میتواند داشته باشد؟ آیا بایستی بپذیریم که در شکست

جبهه ملی و سرنگونی دولت مصدق، تمارض او، به فرض صحت، نقشی داشته است؟ البته در ضمن بررسی اتهامات شخصی وارد شده به مصدق به این ادعا نیز خواهیم پرداخت.

در مورد میل به وجیه الملگی دکتر مصدق آقای میرفطروس سعی جلیلی در اثبات کراهت آن کرده اند. وجیه الملگی در مقابل عمل گرایی و کاردانی آورده شده و چنین وانمود شده که دغدغه اصلی مصدق میل به شهرت و وجیه الملگی بوده.

باید گفت که نه تنها این میل به خودی خود منفور و بی ارزش نیست بلکه در بین مشاهیر و سیاستمدار میل به شهرت و افتخار بدیهی است. به علاوه وجیه الملگی امری ثانوی و معلول کارنامه مثبت و فوق العاده سیاستمداران است و نه برعکس.

درواقع آقای میرفطروس ادعا می کند که ملت، نمایندگان آنان و دولتیان مشتکی جماعت کم عقل بوده اند که تنها به عشق صدمه زدن به اقتصاد انگلیس و برخلاف مصالح خود از سیاست مصدق طرفداری می کردند. این طرز تلقی در باره سیاستمداران و مردم ایران بی اندازه ساده انگارانه و نامنصفانه است. منطق طرفداران ملی شدن صنعت نفت بحدی قوی بود که مجلس دوره ۱۶ نتوانست در مقابل آنها بایستد و اکثر نمایندگان در دوره هفدهم نیز از آن طرفداری می کردند.

با مطالعه دلایل ذکر شده در رد پیشنهادات انگلیس می بینیم اتفاقاً این طرف انگلیسی بود که هیچگاه حاضر به قبول اصل ملی شدن صنعت نفت و خلع ید شرکت نفت نشد و از این سرسختی روسای شرکت نفت نه تنها آمریکاییها که خود اعضا دولت انگلیس نیز به تنگ آمده بودند. آنها معتقد بودند که هیچگاه از مواضع خود نباید عدول کنند و در آخر موفق شدند که سیاستمداران آمریکائی را نیز با خود همراه سازند.

جنگ بین مصدق و شرکت انگلیس بسیار جدی حساب شده، طاقت فرسا و بر سر منافع سیاسی و مالی هر دو طرف بود. مصدق از دادن غرامت به انگلیسیها هر چند منجر به داد و قال نمایندگان درباری مانند مکی و امامی که او را متهم به سازشگری میکردند می شد ابائی نداشت ولی شرکت نفت از تعیین میزان خسارت سر باز زد و بدین طریق می خواست دولت را متعهد به پرداخت غرامتی کند که میزان آن نامعلوم بود.

هرچند مصدق بی شک از وجیه الملگی لذت می برد ولی در مقام مقایسه با محمد رضا شاه متوجه می شویم که شاه دارای شخصیتی به غایت متزلزل و محتاج به تأیید دیگران بوده و پس از ارضاء این غرائض دچار خودشیفتگی و خود بزرگ بینی عجیبی شد که در خاطرات علم و حتی گلایه های کارتر منعکس بود.

میرفطروس و جمعی از مصدق ستیزان سعی دارند با بزرگ کردن قوام السلطنه و استفاده از رویارویی این دو در وقایع ۳۰ تیر قوام را بی توجه به افکار عمومی و در پی انجام مصلحت وقت نشان دهند و مصدق را مردی آرمان جو و بی توجه به واقعیات.

همه میدانیم که اولاً بی توجهی به افکار عمومی در یک کشور دمکراتیک اشتباهی کشنده است و آنچه مصدق متهم به آن میشود در حقیقت کلید موفقیت سیاستمداران دنیای غرب است. از سوی دیگر این سوال پیش می آید که قوام و دیگر سیاستمدارانی که در پی حصول ممکنات بودند به کجا رسیدند؟ آیا در اثر تلاش و صلاح اندیشی علا ، زاهدی و قوام، شاه مقید به اصول مشروطیت گردید؟ زاهدی که پس از انجام کودتا و از بین بردن آزادی به سوئیس تبعید شد و قوام نیز فقط وقتی به درد شاه میخورد مورد استفاده قرار گرفت و هنگامی که لازم نبود براحتی و با توطئه های دربار برکنار شد و لقب حضرت اشرفش را به جرم نوشتن نامه ای نصیحت آمیز از دست داد.

می بینیم که دایره ممکنات سیاستمداران بسته به توانائی و خواست خود آنان است. قوام و زاهدی هم می توانستند شاه را مجاب به کناره گیری از امور دولتی کنند ولی چنین نکردند و بلعکس در بدترین دوران ممکن هردو در برابر مصدق قد علم کردند.

در خلال نوشته های آقای میرفطروس به نوعی تنفر از افکار عامه برخوردار میکنیم که در پس مفاهیمی جدید الاختراع مانند "عصبیت تاریخی" "جامعه توده وار" و یا "شیعه گری تاریخی" پنهان شده اند.

میرفطروس آنقدر همدرد با محمد رضا شاه و بدور از ملت است که انقلاب ۵۷ را غیر ضروری ترین انقلاب و حاصل کینه توزیهای بعضی ها می داند. مفهوم عصبیت تاریخی نیز در نوع خود طنزیست. ظاهراً ملت ایران تنها کشوری بوده که دستخوش کشتارها و خشونت های مفرط بوده و ملل دیگر دچار همان فجایع و بدتر از آن نشده اند.

البته کار ما با اشاره اینکه این مطلب را از ابن خلدون گرفته اند مشکل تر می کنند چون ابن خلدون تا به امروز معتبرترین منبع در باره علل جنبشهای مردمی است!

میرفطروس می نویسد "دوستان و یاران و همکاران نزدیک دکتر مصدق (از دکتر فاطمی و بقائی و مگی تا الهیار صالح، دکتر شایگان و مهندس بازرگان) نیز خیال می کردند که: مشتری ها در اسکله های بنادر ما «مثل دگان نانوائی» ازدحام خواهند کرد و ... در حالیکه این تصور (همانگونه که رزم آرا پیش بینی کرده بود) کاملاً نادرست بود زیرا بقول حاج محمد نمازی (دوست و مشاور صدیق مصدق):

«نفت را ملی کرده ایم ولی نه توانائی اداره کردن آن را داریم، نه متخصصین فنی، نه نفتکش، و در فروش آن عاجزیم و باید از شوروی یا آمریکا یا انگلیس به ناچار کمک بخواهیم ... (متنی، ص ۲۵۴، به نقل از: صفائی، ص ۱۷۵)».

هم چنین آورده است که "رزم آرا معتقد بود که «با توجه به فقدان امکانات فنی و تدارکاتی و مالی، ملی کردن شتابزده صنعت نفت، بزرگترین خیانت است» و ... "قبل از هر چیز باید گفت که حاج محمد نمازی به هیچ وجه دوست و مشاور مصدق نبوده و برعکس مصدق در سفر خود به واشینگتن به شدت نسبت به او سوء ظن داشت و اعضاء هیئت را از معاشرت با او برحذر می داشت.

این نکته را می توان با مراجعه به کتاب خاطرات دکتر غلامحسین مصدق دریافت. از سوی دیگر باید پرسید به چه اعتباری باید حرف رزم آرا را برتر از دیدگاه جبهه ملی دانست؟

رزم آرا به جهت پیشبرد اهداف دولت خود می توانسته ملی کردن نفت را در آن مقطع خیانت بنامد و یا برعکس. اگر اعتبار سخن رزم آرا کمتر از دکتر مصدق و جبهه ملی نباشد بیش از آن نیست و تنها زمانی می توان این گفته را معیار قرار داد که صحت آن بنا بر استدلالات اقتصادی و سیاسی اثبات شود.

میرفطروس چنان وانمود می کند که گویا دکتر مصدق و یارانش از امکان عدم فروش نفت بی اطلاع بوده اند. در باره لزوم ملی شدن صنعت نفت در آن زمان با مراجعه به کتب تاریخی متوجه می شویم که اصل قانون ملی شدن نفت برای قطع دست شرکت نفت انگلیس از امور سیاسی ایران وضع شده بود.

اگر به کتاب "جنبش ملی شدن صنعت نفت" صفحه ۱۱۰ مراجعه کنیم خواهیم دید که در شرح لزوم این قانون آمده است "از حسن اداره کمپانی، ملت ایران تا کنون بهره ای نبرده و عایدات نفت ما صرفاً در راهی خرج شده که نفع آن عاید بیگانگان شده، یا اشخاصی از آن استفاده برده اند که دست نشانده کمپانی و دشمن ایران بوده اند. چنانچه صنعت نفت ملی شود، شرکتی وجود نخواهد داشت که برای پیشرفت کار خود در امور داخلی ایران اعمال نفوذ کند و اشخاص فاسد را قائم مقام اشخاص صالح و وطن پرست نماید.."

و یا در صفحه ۱۳۵ می خوانیم "مبارزه ای که ملت ایران نمود از نظر تحصیل پول نبود، بلکه برای بدست آوردن آزادی و استقلال تام بود... حل مسئله نفت با شرکت انگلیس مخالف عقیده ملت ایران و آزادیخواهان بود که سال ها ابراز شده بود و از شخص من ساخته نبود که باز پای شرکت نفت را در معادن ایران باز کنم و افکار عمومی کشور را نادیده بگیرم.."

بنابر این هرگاه که در پیشنهادات آمریکا و انگلیس شبیه ادامه حضور کمپانی نفت در ایران می رفت مصدق از قبول آن بعلت مغایرت با اساس قانون ملی شدن که برای حفظ استقلال سیاسی ایران تدوین شده بود سر باز می زد.

ایرادات آقای میرفطروس و دیگرانی که مصدق را به لجاجت بی جا و یا میل به وجه الملگی متهم می کنند همان ایرادات رادیو بی بی سی و عمال انگلیس است که همان زمان نیز در روزنامه های متعلق به دربار و برادران رشیدیان نوشته می شد و یا از زبان امامی ها و امثال او در مجلس ادا می شد.

مصدق در ضعیفترین دوران دولت گرفتار دست کودتاگران شد. اکنون نمی توان در باب اینکه اگر مجلس هجدهم تشکیل می شد و با دولت همکاری می نمود به حدس و گمان پرداخت ولی خود دکتر مصدق در لایحه دفاعی خود به دیوان عالی کشور نشان می دهد که دولت علی رغم تحریم انگلیس موفق به ایجاد موازنه مالی شده بود و حتی حقوق کارکنان شرکت نفت را که در اثر تحریم بیکار بودند می پرداخت.

در بخش دیگری از کتاب خاطرات و تألمات خود و در پاسخ گویی به اتهامات وارد شده از طرف شاه در کتاب "مأموریت برای وطنم" با مقایسه واردات و صادرات از سال ۱۳۳۲ تا ۱۳۳۵ نشان میدهد که واردات از ۵ میلیارد به ۲۰ میلیارد افزایش و صادرات غیر نفتی از ۴۸ میلیارد به ۷ میلیارد ریال کاهش یافته بود.

انور خامه ای کتابی در شرح ابتکار اقتصاد بدون نفت دولت مصدق نوشته است. مسلماً در زمان دکتر مصدق که اقتصاد ایران هنوز به مصرفگرایی محض دچار نشده بود شانس ملت در دست یافتن به یک اقتصاد ملی غیر نفتی بسیار فراتر از دوران بعد از کودتا و حتی بعد از انقلاب ۵۷ بود.

میرفطروس تلاش بسزائی کرده اند تا ثابت کند که شاه با کودتا موافق نبوده و خواهان حل دعوی نفتی بدست مصدق می بود.

باید گفت که حداکثر چیزی که از خاطرات هندرسون و سایر سیاستمداران خارجی در اینباره نقل شده تزلزل شدید شخصیتی شاه و عدم اتکاء به نفس او در برکناری مصدق می باشد. شاه بنا به شهادت خود در مصاحبه با مخبر روزنامه مصری "المصور" از نقشه دقیقی که برای سرنگونی دولت کشیده بود سخن میگوید که مصدق در کتاب خاطرات خود شرح آنرا آورده است.

تماس مکرر و غیر قانونی شاه با سفیران و مامورین اطلاعاتی خارجی و چاره جوئی های مکرر در یافتن فرصتی مغتنم برای برکناری مصدق همه و همه شاهد مداخله شاه در امور اجرائی کشور بود که بنا به قانون اساسی خارج از حیطه اختیارات او قرار داشت.

میرفطروس بخشی از مراسلات هندرسون را در هشتمین بخش مقاله خود ذکر می کند که در آن مخالفت شاه با کودتا علیه مصدق بیان شده است. آنچه شنیع است اصل گفتگو با یک سفیر کبیر خارجی بر علیه نخست وزیر قانونی و چاره جوئی برای برکناری اوست. وقتی هندرسون به مصدق تلفن می زند که من به دربار گوشزد کرده ام که کسی متعرض خانه شما نشود مصدق به جای تشکر از مراحم سفیر آمریکا به او می توید که چرا در امور داخلی ایران مداخله می کند.

مقایسه کنید این برخورد را با برخورد شاه که به هندرسون میگوید "... شاه گفت که (درباره زاهدی) تغییر عقیده نخواهد داد ولی مهم اینست که شرایطی که قبلاً به آنها اشاره کرده به روشنی درک و رعایت گردد. اگر زاهدی با یک کودتا سرکار بیاید شاه در حمایت از او دودل خواهد بود، مگر اینکه مطمئن باشد پشت سر او طیفی نیرومند از رهبران سیاسی قرار دارد و نیز از حمایت گسترده مردم برخوردار است."

همچنان که مشاهده میشود شاه (مورد علاقه میرفطروس) بطور آشکار درباره کودتائی که قرار است انجام گیرد با سفیر آمریکا مشغول چانه زنی است. سفیر بدبخت آمریکا باید طیف نیرومندی از رهبران سیاسی را پشت سر زاهدی ردیف کند و حمایت گسترده مردمی را هم برای او جلب کند تا شاه رضایت به کودتا دهد.

اگر زاهدی حمایت گسترده مردمی و سیاسی داشت چرا شاه او را بعداً برکنار کرد و اگر این شرایط را نداشت چرا شاه با کودتا موافقت کرد؟ آیا با نقل قول کردن از اردشیر زاهدی و بقائی، درشت چاپ کردن عبارات مورد نظر در گفته های هندرسون، استفاده از عبارتهای من درآوردی و بی مفهومی مانند عصبیت تاریخی ایلی و گزافه خواندن اظهارات کریمیت روزولت می توان چهره کریه یک کودتا را بزک کرد و به عنوان عروس جنبش مردمی به خود این مردم قالب کرد؟

کودتاگران و سلطه پرستان به اصل ۴۶ قانون اساسی مشروطه توسل می جویند که شاه را قادر به تعویض وزیر می نماید. هرچند روح قوانین مشروطه و سایر قوانین آن مانند اصل ۴۳ و ۴۴ و ۴۵ همه بر عدم مسئولیت پادشاه دلالت دارند ولی باید پرسید اکنون که آن قانون ملغی شده و حاصل اعمال قدرت شاه در حکومت منجر به فجایع بی شماری گشته است آیا هنوز هم نباید حق را به مصدق داد که عاقبت دخالت شاه در امور را مصیبت بار می دانست؟

مصدق که از رجال عصر مشروطیت و خود حقوق دان بود در کتاب خاطرات خود به خوبی این مطلب را توضیح می دهد. شاه طرفدار آن طرز تلقی بود که به او قدرت دخالت در امور را می داد و ملیون برعکس خواهان بی عملی کامل او در امور بودند.

امروز که ۲۸ سال از سقوط سلسله دوتائی پهلوی می گذرد واضح است که بین تلقی دکتر مصدق و تلقی شاه از قانون اساسی کدام بهتر بود. کتب بی شماری مانند خاطرات ثریا و خاطرات روزولت و دیگران نشان دهنده آنست که شاه بطور فعال در توطئه چینی علیه مصدق دست داشت که نمونه آن سوءقصد بجان مصدق در ۹ اسفند است. اینکه شاه در موافقت با کودتاگران محتاط بود فقط بدلیل بدبینی او به اهداف واقعی انگلیس بود.

علا به هندرسون میگوید شاه به انگلیسیها مظنون است و معتقد است که آنها قصد دارند با ایجاد اختلاف بین دربار و دولت کشور را تجزیه و بین خود و روس تقسیم کنند. شاه مطمئن نبود که روزولت و یا رشیدیان ها واقعاً فرستاده دول خارجی برای کمک به او هستند و از آنها برای اثبات ادعای خود شاهد می خواست. می دانیم که داری بی بی بی سی را مجبور به پخش پیام رمزی کرد که به منظور اطمینان بخشیدن به شاه در باره قصد جدی آمریکا و انگلستان در سرنگونی مصدق بود.

شاه البته در چندین ارزیابی که توسط ناظران خارجی بعمل آمده مردی دچار حالات افسردگی و تزلزل شدید شخصیتی تصویر شده و همسراثریا نیز بدان اذعان داشت.

در کتاب خاطرات دکتر غلامحسین مصدق فرزند دکتر مصدق خاطره جان مک گی از دیدار خود با شاه ذکر گردیده که در آن به خوبی وضعیت رقت بار شاه در ملاقات با خارجی ها و پریشان حالی و ضعف شخصیتی او بطور درخشانی نشان داده شده است.

آقای میرفطروس از این ضعف شخصیتی شاه می خواهد به سود او استفاده کند و چنان می نمایاند که گویا تردید شاه در موافقت با طرح کودتای پیشنهاد شده بدلیل وطن پرستی و استقلال رأی شاه بوده که بایست گفت تلاشی است بیهوده و خواننده از لابلای نوشته های میرفطروس درمی یابد که شاه حداکثر وقت گرانقیمت کودتاگران را تلف می نمود و در آخر هم مو به مو دستورات آنها را به اجرا گذاشت. شاه البته از هیچیک از نخست وزیران مقتدر خود خشنود نبود و تا زمانی که شخص بی اراده ای مانند هویدا را بر سرکار آورد از پای ننشست.

محوری ترین بخش مقاله میرفطروس به اثبات شکست کودتا در ۲۵ مرداد اختصاص می یابد.

میرفطروس با ذکر مشکلات کودتاگران و شکست اولیه کودتا در ۲۵ مرداد می خواهد چنین القاء کند که آنچه پس از آن و در ۲۸ مرداد اتفاق افتاد جوشش صد در صد خالص شاه پرستانه مردمی بوده و هیچ ربطی به کرمیت روزولت و صدها کودتاگر تحت امر او نداشته.

بایستی در اینجا نومییدی خود را از تحصیلات عالی میرفطروس ابراز کنم.

نمیدانم چه تعداد از تحصیلکردگان علوم ریاضی تصدیق خواهند کرد که مقالات نویسندگانی مانند میرفطروس هرچند به ظاهر مملو از ادله و شواهد وبا ذکر بی دریغ منابع نوشته میشوند ولی از کاربرد مقدار کمی منطق و عقلانیت امساک می ورزند.

پیش از هر چیز خواننده دچار این سردرگمی است که میرفطروس از چه چیزی دارد دفاع می کند. اگر فرمان عزل مصدق قانونی بوده و شاه حق عزل کردن مصدق را داشته پس آن کودتایی که میرفطروس شکست خورده میخواندش چیست؟

و اگر کودتا برای کمک به شاه در اعمال حق قانونی خود که عزل وزیران می باشد بوده آیا استفاده از یک کودتا برای تحقق بخشیدن به اراده شاه نیز قانونی بوده؟



حتی اگر اعترافات مستقیم دست اندرکاران کودتا مانند ویلبر و کریمیت روزولت را نادیده بگیریم باز چگونه می توان اینطور ساده لوحانه اقدامات ۲۵ مرداد را بی ارتباط با ۲۸ مرداد معرفی کرد؟

چطور است که مردم همه آن کارهایی را کردند که مورد نیاز کودتا گران بود؟

مردم بدون برنامه چگونه در ظرف کمتر از یک روز زاهدی را که مخفی بود یافتند و همه کسانی را که مورد لزوم بودند مانند سرهنگ نصیری و تیمسار باتمانقلیچ را که در زندان بودند به خدمت او آوردند و رایو را تسخیر کردند و تانکها را از دست افسران تحت امر دولت خارج ساختند و پیش از غروب دولتی را سرنگون ساختند؟

نمی خواهم مردم ایران را خدای ناکرده متهم به بی عرضگی کنم ولی بعنوان یکی از همین مردم خواهم گفت :

نه ، ممنون از اظهار لطف شما ولی هیچ ملتی در یک روز انقلاب نکرده. کودتا ها همواره در یک روز به ثمر رسیده اند ولی قیام های مردمی مانند انقلاب ایران، انقلاب اکتبر، جنبش لهستان و صدها مورد دیگر بسیار وقت و انرژی برده اند تا به ثمر بنشینند.

در انقلاب ۵۷ با وجود انواع سازمانهای زیرزمینی کارگشته و وجود شبکه رهبری که به خمینی وصل بود ماهها کشید تا ارتش و دولت ساقط شوند. و تازه انقلاب ۵۷ بر ضد شاهی ضعیف النفس بود که ماهها قبل امید خود را از دست داده بود و حتی به دستور عملهای ثابتی که میتوانست انقلاب را مدتها به تأخیر اندازد عمل نکرده بود. انقلاب ۵۷ در ماههای آخر انرژی خود را صرف درهم شکستن اسکلت و بدنه رژیم می کرد و الا شاه شکست را پیشاپیش پذیرفته بود.

در مورد دولت مصدق چطور شد که مردمی که در ۱۲ و ۱۸ مرداد پشتیبانی خود را از دولت در انحلال مجلس نشان داده بودند و دو روز پیش مجسمه های شاه را پائین کشیده بودند ظرف یک شب آنقدر منقلب شدند؟

آیا هیچ عقل سلیمی باور می کند که تمام ملت ناگهان در یک شب تغییر عقیده دهند؟ اگر شاه اینقدر در دل مردم جا داشت چرا در سال ۵۷ با وجود آن همه رفاه حاصل از درآمدهای نفتی و عدم وجود روزنامه ها و نمایندگان مخالف چنان که مصدق درگیر آن بود مردم آنقدر به سقوط شاه و خاتمه سلطنت او راغب بودند؟

آیا جواب آقای میرفطروس که انقلاب ۵۷ را در نتیجه عصبیتهای قومی، شیعی گری و کینه توزیهای برخی می داند چیزی جز ناتوانی نویسنده از فهمیدن این کشور و مردم نیست؟

مراجعه به اسرار سیا که توسط دونالد ویلبر نوشته شده اند و در اینترنت قابل دسترسی است روشن میسازد که در نقشه اصلی سیا روی نافرمانی افسران و دستجات فشار که تحت عنوان حفظ دین و سلطنت قابل تحریک بودند حساب شده بود.

پس از شکست اولیه و ملاقات روزولت با زاهدی و پسرش در صفحه دوم اسناد ویلبر می نویسد "بایستی خاطر نشان ساخت که تمامی اقدامات صورت گرفته از این لحظه به بعد مطابق با این برآورد مقدماتی نقشه عملیاتی بود که ارتش در صورت اجبار به انتخاب بین شاه و مصدق طرف شاه را خواهد گرفت" در خلال نوشته های ویلبر مشاهده میشود که مرکز کنترل کودتا در ظرف این سه روز با تلاش بی وقفه برادران رشیدیان، جلالی و کیوانی تا لحظه سرنگونی به کار ادامه می دهند و حاصل آن به بارنشستن کودتا در ۲۸ مرداد است.

خود جلالی رهبری گروهی را به عهده داشت که دفتر روزنامه باختر امروز را به آتش کشید و پس از آن به سمت ستاد مرکزی شهربانی برای آزادی نصیری و باتمانقلیچ حرکت کرد. منصور افشار عامل دیگر سازمان سیا به همراه مجیدی و رضایی رهبری جمعیت دیگری را بعهده گرفتند که دفاتر روزنامه های حزب توده به نامهای شهباز، به سوی آینده و جوانان دموکراتیک را به آتش کشیدند. این جمعیت همینطور دفتر مرکزی حزب ایران و تئاتر سعدی را غارت کردند. همه این جمعیت ها شعارهایی به طرفداری از شاه می دادند و مشخصاً با راهنمایی تیم سیا موتور سواران و ماشین های در حال عبور را مجبور به روشن کردن چراغهای خود می کردند تا طرفداران مصدق نتوانند همدیگر را شناسائی کنند.

این مطالب در کتاب سرنگونی نوشته ویلبر در صفحه ۳۶ و ۳۷ زیر عنوان "نقش آمریکاییها" ذکر شده است. با این تفصیل ادعای اینکه کودتا در نطفه شکست خورد و مابقی تمام به ابتکار مردم کوچه بازار و افسران خود انگیزه بود چه ارزشی می تواند داشته باشد؟

ذکر اینکه صدها اشکال در کار کودتا بوده و پس از شکست اولیه همه امید خود را از دست داده بودند تنها بخشی از وقایع است.

وقتی خواننده زحمت خواندن تمام مدارک منتشر شده را به خود می دهد می بیند که کودتاگران علی رغم ضعفها و نقایص اولیه با استقامت و استفاده بهینه از امکانات کم خود توانستند نقشه خود را به انجام برسانند.

به گمان من میرفطروس امید آن داشته که خوانندگان مقاله او با مشاهده انواع یانویسها و مراجع ذکر شده از خیر پیگیری ماجرا بگذرند و با اعتماد به صداقت نویسنده نتیجه گیری او از منابع مختلف را باور کنند.

میرفطروس همه جا کوشیده است با ذکر عبارات تمجید آمیز از نویسندگانی چون غلامرضا نجاتی، مارک گازیوروسکی، فخرالدین عظیمی و دیگران چنان وانمود کند که گویی نوشته های این بزرگان در تائید نتیجه گیریهای اوست. حال آنکه مراجعه به هر یک از آنها خواننده را با حقایقی کاملاً متناقض با نوشته های میرفطروس روبرو می کند.

البته موارد بالا اساس و هسته اصلی مقالات میرفطروس هستند ولی در خلال مقالات ده ها ایراد بر مصدق، یاران مصدق و نهضت ملی شدن نفت گرفته شده است که کاربرد روانکاوانه در تخریب وجهه مصدق دارند.

میرفطروس همواره بخشی از حقیقت را با استنتاجات غلط به هم می آمیزد و همینقدر که در ذهن خواننده ناآگاه ایجاد شک کنند مطلوب حاصل است.

بطور مثال در مقاله پنجم میرفطروس به نطق جمال امامی در مجلس اشاره می کند که با نشان دادن سندی ادعا می کند شعبان جعفری در استخدام دولت بوده و دفاتر روزنامه های مخالف مصدق را به آتش می کشیده است.

نکته قابل تأمل آنست که میرفطروس تیمسار مزینی را بسادگی منصوب دکترا مصدق معرفی می کند گویی مزینی کاملاً همگام با مصدق بوده و تمام شهربانی مطابق با دستورات مصدق عمل می کرده است.

کمی کنکاش نشان می دهد که مزینی و ده ها افسر دیگر در شهربانی و ارتش همواره در حال توطئه بوده اند و هیچگاه در اختیار کامل دولت قرار نداشته اند. این مطلب به هیچ وجه عجیب نیست زیرا ارتش و شهربانی ساخته شده توسط دیکتاتور بزرگی چون رضاشاه عمیقاً معتقد و عادت کرده به دخالت شاه در امور بودند و هر چند تعدادی افسر جوان طرفدار دمکراسی در آن بودند ولی اکثریت امیران و افسران خود را متعلق به سلطنت و متلزم به دفاع از سلطه شاه می دانستند.

سرتیپ مزینی نیز از جمله آن افسرانی بود که در دولت مصدق بر ضد او توطئه می کردند. او در قتل سرتیپ افشارطوس دست داشت و نام او همراه با بقائی و زاهدی در اعترافات گرفته شده از متهمان ذکر شده است. دکترا مصدق هیچگاه نتوانست ارتش و شهربانی را از وجود اینگونه افسران منزه کند و این یکی از مهمترین عوامل پیروزی کودتاگران بود.

دکتر مصدق در تشریح وضعیت خود در آن شرایط می نویسد :

"من قوه‌ای در اختیار نداشتم که ظرف دو روز بتوانم اخلاص‌گرا را تعقیب کنم. اگر قوای انتظامی در اختیار من بود، چرا روز ۹ اسفند رئیس ستاد ارتش دست از کار کشید و تا پنج بعدازظهر که من او را از ستاد ارتش خواستم در کاخ سلطنتی به سر می‌برد؟ چرا ساعت یک بعد از نصف شب ۲۵ مرداد که عده‌ای از سعدآباد با تانک و افراد مسلح برای دستگیری من و همکارانم حرکت نمودند و از همه جا گذشتند فرمانداری نظامی طهران ممانعت ننمود و حتی یک گزارش هم در این باب به من نداده بود. من با دستگاهی کار می‌کردم که زیر نفوذ استعمار بود. پس از چند تغییر و تبدیل، سرتیپ افشار طوس را در رأس اداره کل شهربانی گذاردم شاید اصلاحاتی بکند. او را از بین بردند و با آن همه بیانات و اقراریری که متهمین به قتل او در نوار ضبط صوت نمودند، همگی بدون استثنا در دادگاه نظامی تبرئه شدند و پرونده قتل او که با آن طرز فجیع از بین رفته بود، مختوم گردید." (خاطرات و تألمات مصدق - به قلم دکتر مصدق - به کوشش ایرج افشار - ، انتشارات علمی، صص 271-272

نگاهی به کتاب مصاحبه خانم هما سرشار با جعفری نشان می‌دهد او در حقیقت در اختیار کامل کاشانی بوده و ربطی به مصدق نداشته.

مصدق اصولاً دارای شبکه خیابانی مانند حزب توده، کاشانی و بقائی نبود و طرفداری شعبان از مصدق بدستور کاشانی بوده است. به محض آنکه کاشانی به نهضت ملی پشت کرد و به دربار پیوست امثال شعبان هم شروع به خرابکاری علیه دولت کردند.



تصویر بالا ، شاه و شعبان جعفری ( ملقب به بی مخ و تاج بخش )

میرفطروس که سعی در بزرگ نمائی حمایت شعبان از مصدق دارد نیمی از مقاله خود را به شرح شرکت اعضای دولت در مراسم گلریزان باشگاه جعفری اختصاص می دهد ولی به ماجرای کودتا ۲۸ مرداد که میرسد ناگهان خاموش می ماند. برآستی اگر شعبان برضد شاه و مستخدم دولت مصدق بوده چرا تا ظهر روز کودتا در زندان بود؟

چرا بعد از خیزش مردمی (کودتا) به مجازات نمی رسد؟

حالا یا بدست همان مردمی که او را از زندان در آوردند و یا بعداً در دادگاه نظامی و چرا شعبان جعفری همانروز به دیدار فرمانده کودتا مشرف می شود؟

در یک خیزش مردمی ار ازل و او باش طرفدار مصدق چه منزلتی داشتند که باید همان روز اول به دیدار فرمانده خیزش (کودتا) نائل شوند؟

البته میرفطروس سعی بیهوده ای نیز کرده تا ثابت کند شعبان در روز کودتا نقش خاصی نداشته که نمی دانم باید از جانب شعبان از این کوشش او تشکر کرد یا نه! شعبان در حقیقت نمادی از ایرانیان ناآگاهیست که درروز ۲۸ مرداد به خدمت کودتا گران درآمدند.

کودتا نه به دست او انجا گرفت و نه بدون او شکست می خورد. او بقدری ساده دل و ناآگاه بود که دلیل اصلی طرفداریش از شاه را ورزش دوست بودن شاه عنوان میکند و علت انقلاب را هم بی توجهی شاه به ورزشکاران میدانند! نخ شعبان در دست بازیگر اصلی آیت الله کاشانی بود که با پیوستن به شاه موازنه قدرت را به نفع شاه و کودتا گران تغییر داد.

در جائی دیگر میرفطروس با اشاره به ماجرای مسافرت اسدالله رشیدیان به فرانسه سپس به نقل از یک گزارشگر سیا می نویسد که دکتر فاطمی با انگلیسیها مرتبط بوده و "دلش میخواست در صورت سقوط مصدق جایگاهی در میان مخالفین او و هواداران بریتانیا داشته باشد".

اگر این عبارت را با سرنوشت دکتر فاطمی مقایسه کنیم بعید است که از بی پایگی آن متعجب نشویم. اگر دکتر فاطمی آنقدر صلاح اندیش بود کارش به اعدام نمی کشید. اگر دکتر فاطمی میخواست جائی در دل بریتانیا داشته باشد بهتر نبود پیشنهاد ملی شدن نفت را نمی داد و پس از آن اینهمه مجاهدت در اجرای آن نمیکرد؟

آیا بریتانیا اینقدر کوتاه فکر بود که گناه امثال فاطمی را با دادن یک گذرنامه می بخشید؟ چه کسی می تواند ادعا کند که دکتر فاطمی در جریان کارهای برادران رشیدیان و علت مسافرت اسدالله به خارج بوده؟ آیا آن مامور سیا و آقای میرفطروس به توطئه گران علیه خود اینچنین بذل و بخشش های می کنند که اینقدر سخیفانه انجام آنرا به دکتر فاطمی نسبت می دهند؟

هرچند می دانیم که انگلستان و ماموران کارکشته آنها آنقدر متبخر بوده اند که بتوانند دکتر فاطمی را بفریبند و ترتیب سفر اسدالله را به خارج بدهند ولی آنچه مسلم است سهل انگاری کشنده دولت در تمام امور امنیتی آن دوران است. به هر حال اکنون و پس از گشوده شدن راز آن دوران می دانیم که این غفلت فاطمی از صدها غفلت اعضای دیگر دولت و خود دکتر مصدق بیشتر نبوده و فقط باعث تأسف است.

طرفه آنست که طرفداران کودتا آنقدر به بدنامی کودتاگران و عمال انگلستان ایمان دارند که بطرز غریبی اطرافیان دکتر مصدق را متهم به همکاری با آنها می کنند. اگر فاطمی با علم به نیت واقعی اسدالله رشیدیان ویزای او را صادر کرده بود نمی بایستی امروز به عنوان یک قهرمان از طرف آقای میرفطروس که آتش شاه پرستی از نوشته هایش زبانه میکشد ستوده می شد؟

قصه متهم کردن مصدق به دیکتاتوری به نقل از بقائی و حائری زاده نیز خود طنز تلخی است. معمول این است که نویسنده برای اثبات مطالبی از کسانی نقل قول کند که بیطرفی و حسن شهرت آنها محرض باشد. جدا از اینکه مکی خود نقشی کلیدی در سرنگونی دولت مصدق داشت و هرگونه نقل قول از او در مخالفت با مصدق طبیعی و بی حاصل است تمجید بی حد او از حائری زاده به عنوان "نادره تاریخ و بزرگ مرد تاریخ ایران بلکه تاریخ بشریت" نیز بیشتر به مجیزگوئی شاعران درباری شبیه است.

حائری زاده، مکی، امامی و دیگرانی که سرسختانه در مجلس بر ضد مصدق نطق می کردند مصدق را متهم به هر گناه قابل تصور کرده اند. تعجبی ندارد که امثال حائری زاده مصدق را به دیکتاتوری متهم کند و نامه به سازمان ملل بفرستد.

جمهوری اسلامی هم از عدم مراعات حقوق بشر در کانادا شکایت دارد. آیا این سخن ارزش نقل کردن دارد؟

امروز و از پس گذشت سالها می دانیم بیشک فرق بسیار است بین مصدق و رضا خان. آقای حائری زاده و دیگران اگر یک هزارم آنچه را که در حق مصدق گفتند در برابر یک دیکتاتور معمولی مانند رضا خان و یا صدام حسین می گفتند اگر در همان مجلس دهانشان پر سرب نمیشد حداقل تا نیمه شب کارشان به پایان

می رسید. برای شناختن حائری زاده، مکی، بقائی و دیگر شخصیت‌های سیاسی مورد علاقه میرفطروس میتوان به کتاب گازیوسکی، بخش دوم فصل "برکناری مصدق" مراجعه کرد.

دکتر مصدق بنا به ارزیابی کارشناسانی مانند دکتر فخرالدین عظیمی بیش از آنچه قابل دفاع است دست توطئه گران را باز می گذاشت و مقید بودن بیش از حد او به اصول دمکراسی و آزادی باعث جسارت بی حد توطئه گران بود.

اگر دکتر مصدق فقط کمی خوی دیکتاتوری رضا شاه، خمینی و یا خود شاه را داشت ننتها زاهدی، بقائی، بهارمست، نصیری و صدها کس دیگر را که جرمشان محرز بود تسلیم دادگاه صحرائی می کرد و کسانی را که فقط شبه همکاری آنها با توطئه گران می رفت بر دارها آویزان می نمود. ولی همچنان که دکتر فاطمی در لحظه پیش از اعدام گفت آنها حتی یک نفر را اعدام نکردند.

می دانیم که دیکتاتور خواندن مصدق شگرد کیوانی و جلالی عمال سیا و سایر روزنامه نگاران وابسته به کودتا بود که در آندوران بر اساس تعلیمات سیا سعی در تخریب وجهه مصدق داشتند. آیا واقعاً نقل قول کردن از بقائی و حائری زاده در متهم کردن دکتر مصدق به دیکتاتوری ارزشی دارد؟

آیا امروز هیچ شکی در ماهیت بقائی که خود دست اندرکار ترور رئیس شهربانی سرتیپ افشار توس بود وجود دارد؟

اینکه بعد از کودتا به بقائی توجه نشد و به نخست وزیری نرسید آیا برای تطهیر او کافی است؟ خود زاهدی که تمام ریسکها را به جان قبول کرد و به اصرار او بود که کرمیت روزولت بعد از ۲۵ مرداد باز به کار ادامه داد، بعد از یک سال و اندی با احترام کامل به سوئیس تبعید شد، کاشانی به زندان انفرادی افتاد و سرلشگر شقاقی که در ۲۵ مرداد دکتر فاطمی، مهندس حق شناس و زیرک زاده را دستگیر کرده بود مغضوب گشت و آخر خودکشی کرد. آیا افول دولت این خائنین دلیل برائت آنها خواهد بود؟

همینطور است قصه نقل قول کردن از آپسن و هریسون و یا روزنامه های اروپائی و آمریکائی بر ضد مصدق. آپسن و دیگر مباشرین کشورهای خارجی البته در قانع کردن مصدق به قبول شرایط شرکت نفت و انگلیس که اصلاً حاضر به عقب نشینی نبودند دوران سختی داشتند.

صدها نقل قول از آپسن، هندرسون، مک گی و دیگران در مذمت مصدق و سرسختی او در کتب مختلف موجود است. گاه او را احساسی دانسته اند و گاه دیوانه. باید دانست که دولتین انگلیس و آمریکا جنگ رسانه ای عظیمی را بر ضد مصدق ننتها در داخل کشور که در اروپا و آمریکا برای همراه کردن افکار عمومی

براه انداخته بودند و مقالات بیشماری که در آن اتهام ندانم کاری به دولت و مصدق، خطر سقوط در دامن کمونیستها، خطر دیکتاتوری مصدق، ایراد و تمسخر به بیماری و پیری مصدق و روش نامتداول او در به حضور پذیرفتن مراجعین و صدها مورد دیگر بزرگ می شد تا اصل مطلب که عزم ایرانیان به داشتن حکومتی دموکرات و مستقل از نفوذ اجانب بود به فراموشی سپرده شود.

کسی انگلیسیها را بخاطر سرسختیشان دیوانه و احساسی خطاب نمی کند. البته درک اینکه یک کشوری بیقواره و دور افتاده از مرز تمدن مانند ایران ادعای استقلال داشته باشد و با اینکار ده ها کشور دیگر را هم بطغیان وادارد کار سختی برای آپسن و همکاران او بوده. حالا چرا آمریکائیا که اصلاً خود انگلیسی و اروپائی بودند برای استقلال کشورشان که اصلاً تا آنزمان وجود نداشت اینقدر مرارت کشیدند و خود را به کشتن دادند لابد خارج از بحث ماست.

#### میر فطروس بعمد یا به اشتباه کسانی را دوست و یا مشاور مصدق خطاب میکند که از دشمنان او بوده اند.

در بالا به مورد حاج نمازی اشاره کردم در مقاله نهم نیز میر فطروس هندرسون را دوست صمیمی مصدق می خواند و بلافاصله عبارتی تحقیر آمیز از قول هندرسون در باب مصدق نقل می کند. خواننده متحیر می ماند که به چه دلیلی هندرسون دوست صمیمی مصدق خوانده شده است؟

آیا قبل از نخست وزیری مصدق هیچ سابقه رفاقتی بین مصدق و هندرسون وجود داشته و بالفرض که نویسنده ثابت کند این دو همدیگر را می شناخته اند، آیا میتوان دو سیاستمدار را که بنماینده گی از کشور مطبوع خود عمل می کنند دست صمیمی نامید؟

میدانیم که جرج بوش پوتین را دوست خود می شمارد ولی آیا در ذهن هیچ آمریکائی و یا یک فرد روسی می گنجد که دوستی بین پوتین و بوش واقعی باشد؟ این کدام دوستی است که هندرسون در حق مصدق ادا کرد؟ هندرسون در جریان تمام عملیات سیا در ایران قرار داشته و حتی در توطئه نهم اسفند برای قتل مصدق شرکت می کند. لابد آقای میر فطروس تعریف جدیدی از دوستان صمیمی در نظر دارند که بدرد مقالات ایشان می خورد.

آقای میر فطروس از تحولات اخیر جهانی و داخل ایران که متنفر از بنیاد گرائی اسلامی است غافل نمی ماند و سعی دارد مصدق را یک بنیاد گرای کامل اسلامی معرفی کند. با استناد به کتاب آقای متینی که ظاهراً بسیار مورد تکریم میر فطروس می باشد به این مضمون که مصدق از رویایی ذکر می کند که در آن مردی نورانی به او می گوید که برو و زنجیر مردم را باز کن (نقل به مضمون) چنین نتیجه گیری می کند که



مصدق مردی خرافی و متعصب بوده است و او را بایستی پایه گذار جنبش ملی مذهبی در ایران بشمار آورد.

لازم به ذکر نیست که حتی اشخاص غیر مذهبی نیز ممکن است که به رویا اعتقاد داشته باشند و نقل یک خواب بهیچوجه دلیل اثبات خرافی بودن یک شخص نیست. قابل انکار نیست که مصدق به ملی کردن نفت و قطع دست انگلستان بسیار ایمان داشته و بعید نیست که در عالم رویا چنین چیزی را دیده باشد. از طرفی سیاستمداران همواره سعی در همگامی با باورهای عامه داشته اند و از همین جهت است که شاه ادعای نظر کردگی می کرد و جرج بوش الگوی خود را حضرت مسیح می داند.

اینکه مصدق تز خود را در باره حقوق اسلامی داده باشد و یا بعضی از وزرای کابینه او مردمی مذهبی بودند را نمیتوان دلیل خرافی بودن و یا بنیادگرا بودن مصدق به اعتبار امروزه دانست. اگر مصدق حتی به اندازه بازرگان به اسلام و شریعت اعتقاد داشت بی شک به جای اقدامات ملی دست به اقدامات مذهبی می زد چنانکه فدائیان اسلام از او خواسته بودن و پس از ناآمید شدن او و خانواده اش را تهدید به قتل کردند.

شاید اگر میرفطروس از سید ضیاً به عنوان مردی بشدت مذهبی و متعصبی خشک مغز که با حرارت از لزوم برقراری شرایع اسلامی دفاع می کرد نام می برد بیشتر قابل قبول می نمود و اگر بنا بر مقایسه باشد محمد رضا پهلوی بسی بیشتر از مصدق ادعای اتصال به عالم غیب را می کرد بطوریکه خبرنگار مشهور اورینا فالاچی از اظهارات جنون آمیز شاه در ارتباط با عالم غیب به تعجب افتاده بود.

\*\*\*\*\*

( بخش سانسور شده مصاحبه شاه و فالاچی را در لینک زیر بخوانید - توضیح از وب سایت مهناز )

<http://www.mahnaaz.com/md/fly.pdf>

\*\*\*\*\*

میرفطروس در جایی با حض فراوان عبارتی را از دکتر موحد نقل می کند به این مضمون که انتخابات دوره هفدهم باعث خفت و خواری مصدق گشت. هرچند اینجانب هنوز اقبال خواندن کتاب دکتر موحد را نیافته ام ولی باید گفت در صورت صحت این جمله حداقل نشاندهنده بی سلیقگی دکتر موحد در انتخاب کلمات است.

همچنانکه خواننده تصدیق می کند کلمه خفت در فارسی هنگامی بکار برده می شود که شخصی در اثر تبهکاری خود رسوا گردد و الا نتایج ناگوار یک انتخابات حداکثر دال بر بی اقبالی یک سیاستمدار است و کلمه خفت در این مورد کاربردی ندارد.

نکته بسیار قابل تأسف دیگر در نوشته های میرفطروس بر ضد مصدق ادعای تمارض مصدق است.

میرفطروس از آچسن نقل میکند که هنگامی که به استقبال مصدق به ایستگاه قطار رفته متوجه می شود که مصدق چون پیرمردی ضعیف به بازوی پسر خود تکیه کرده بود ولی به محض شناختن آچسن راست می ایستد و عصای خود را به همراهان می سپارد. اگر ادعای تمارض صحیح باشد آیا نبایستی مصدق برعکس عمل میکرد و پس از شناختن آچسن خود را به مریض حالی می زد؟

چه نیازی بود که مصدق نزد فرزند خود تمارض کند؟ برعکس این خاطره بیشتر پیرمردی مریض حال را به تصویر در می آورد که با وجود ضعف وقتی با بیگانه ای مواجه میشود قامت راست می کند و عصا را از خود دور می کند تا وقار خود را حفظ کند. آیا حتی اگر مصدق به طمع حصول نتایج سیاسی در مقابل آچسن دست به تمارض می زد آنرا بایست ناشایست شمرد؟

و دست آخر آنکه در آسیب شناسی آقای میرفطروس این تمارض مصدق آیا نقشی قابل اعتنا در شکست او داشته که نویسنده ناچار به ذکر آن شده؟ برآستی این خود نمایانگر قصد واقعی نویسنده که بی اعتبار کردن مصدق به هر زحمتی هست نمی باشد؟

میرفطروس در تلاش برای حذف شواهد کودتا به یکباره مدعی می شود که سازمان سیا برای خرید آبرو تظاهر به موفقیت خود در کودتای ۲۸ مرداد کرده و بعد نقش ناچیز خود را بزرگ می کند تا بلکه به اعتبار این کودتای موفقیت آمیز خود را از سرزنش کسانی که معتقد به ناکارآمدی آن هستند برهاند. البته این ادعا اولین بار توسط اردشیر زاهدی مطرح شده که نیاز به معرفی ندارد.

میرفطروس تمام نوشته های کرمیت روزولت را یکباره لاف زنی می شمارد و با اتکا به اینکه سیا ادعای ازبین رفتن تمام مدارک کودتا را کرده مشت سیا را باز می کند که بعله این همه های و هوی برای هیچ است و کوه موش زائیده. با اینحال ویلبر را موثق میداند و با الصاق قسمتی از گزارش ویلبر که بر وب موجود است سعی در خلق فضایی می کند که در آن کودتا گران خود از پیروزی خود جوش جنبش مردم غافلگیر می شوند.

بایستی ممنون بود که میرفطروس در همینجا متوقف می شود و سعی نمی کند با ارائه دلایل بیشتر نشان دهد که کودتاگران در حقیقت مدافع مصدق و برضد شاه عمل می کرده اند. شاید در چاپ کتاب این بخش هم به دلایل دیگر اضافه شود و کار ما را یکسره کنند. اما بایستی گفت که اینگونه دلیل تراشی فقط از ذهن ساده اندیشی مانند اردشیر زاهدی تراوش می کند که تا آنجا پیش رفت که ادعا کرد سازمان سیا در سال ۱۹۵۳ اصلاً وجود نداشته و الی آخر. یک مراجعه ساده به تاریخ سیا نشان میدهد که تشکیل این سازمان در سال ۱۹۴۷ به تائید کنگره رسید.

آقای میرفطروس به نقل از زاهدی می نویسد که ریچارد هلمز در گفتگو با BBC بیان داشته که چون ما در سال ۶۱ در خلیج خوکها شکست خورده بودیم سعی شد که نقش ناچیز ما در کودتای ۲۸ مرداد بزرگ نمایانده شود تا بودجه سیا تصویب شود. البته میدانیم که کتاب ضد کودتا پس از انقلاب و در سال ۱۹۷۹ منتشر شد. سرهنگ نجاتی در کتاب "جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران" معتقد است که سیا برای تطهیر وجهه خود بعد از عملیات بیشماری که اغلب در نظر مردم جهان نفرت انگیز بودند از انتشار کتاب "ضد کودتا" استقبال کرد زیرا در این کتاب چنین وانمود شده است که سیا ایران را از خطر سلطه کمونیستها نجات داده بود.

البته از سازمان سیا بعید نیست که نقش خود در عملیات ۲۸ مرداد را برای مقاصد سیاسی علنی کند ولی این ادعا که سیا بدون آنکه واقعاً نقشی در این واقعه داشته باشد می خواهد افتخار انجام آنرا از مردم ایران بزدرد از اعجابات میرفطروس است. باز در مقابل این سوال قرار می گیریم که آیا هلمز در مصاحبه ادعایی زاهدی واقعیت را می گوید یا وودهااس، وبلبر، کرمیت روزولت، سام فال، مادلین آلبرایت و بیل کلینتون که بعضی به آن افتخار و دیگران از وقوع آن اظهار تأسف کردند. آیا معقولانه تر نیست که باور کنیم هلمز پس از پی بردن به نتایج تأسفبار کودتا سعی در مبرا کردن سیا از کودتای ۲۸ مرداد دارد؟

و بلاخره اگر آمریکا در ۲۸ مرداد دخالتی نداشته چرا بعدها بیل کلینتون و مادلین آلبرایت که قاعدتاً بیش از آقای میرفطروس و اردشیر زاهدی از حقایق امور آگاه هستند به دخالت آمریکا در آن اذعان و از اینکار اظهار تأسف کردند؟ آیا توطئه دیگری در کار است که حتی پس از اعتراف آقای هلمز هنوز سیاستمداران آمریکائی ول کن قضیه نیستند و گوئی تنها امید و ملجأ آمریکائی ها همین کودتای ۲۸ مرداد است که دوای همه دردهای بیدرمان آمریکا گشته و البته حتی در این کودتا نقشی هم نداشته اند.

واقعاً این نهایت بیشرمی و درمانگی آمریکاست که برای حل مشکلات خود به خاطر بدنامی در عملیاتی که انجام داده اعتراف به کودتائی می کند که انجام نداده! و علی رغم شواهد بسیار در ابطال این ادعا همه ملت

آمریکا و نمایندگان کنگره گوئی که به این کودتا دلبسته اند، از قبول واقعیت سرباز می زنند و حرف سیارا بی چون و چرا قبول می کنند. زهی بیشتر می در حق آقای اردشیر زاهدی و پدرش!

در متن مقاله آقای میرفطروس لغزش ها و نادرستی های زیادی وجود دارد که شاید اگر این حقیر وقتی در خور داشتم فقط و فقط برای ابراز عقیده خود و نه از آنجهت که این توضیحات کمکی در حل مشکلات ملت ایران می کرد به آن می پرداختم.

لازم به تذکر می دانم که نوشته بالا با مراجعه به تعداد محدودی کتاب و مقاله های موجود بر اینترنت مقدور گردیده و به هیچ وجه جامع و بی ایراد نمی تواند بود. در خاتمه باید به آقای میرفطروس اطمینان دهم که دوستداران جبهه ملی و دکتر مصدق هیچگاه بجز ابراز عقیده خطری را متوجه مخالفین نکرده اند. تا بوده است نوشتن به نفع دکتر مصدق چه در دوران شاه و چه اکنون در داخل کشور متضمن خطرات جانی و مالی بوده و نوشتن بر ضد مصدق بر عکس مفید فایده.

<http://www.mahnaaz.com/>



می توان تو را گفتن ، پیشوای آزادی